

آموزش نقد در پرتو ارزش‌های مشترک: نظریه و کنش

مرتضی بحرانی*

چکیده

در این مقاله به موضوع آموزش نقد پرداخته شده است. مسئله اصلی این است که چگونه می‌توان کنشی به نام نقد و به‌ویژه اجتماعی را به انجام رساند؟ در پرتو این مسئله و با پیش‌فرض گرفتن اینکه کنش نقد مستلزم آموزش نقد است، این پرسش اصلی به بحث گذاشته می‌شود که نسبت کنش نقد اجتماعی با نظریه نقد چیست؟ برحسب یافته پژوهش حاضر، کنش نقد اجتماعی وقتی امکان‌پذیر است که نظریه‌های اجتماعی موجود باشد و نظریه نقد اجتماعی نیز تنها در پرتو ارزش‌های مشترک هر جامعه به دست می‌آید. هدف از انجام این مطالعه، یافتن امکانات درونی و بومی اقدام به کنش اجتماعی است. هرگونه تحول و تغییر اجتماعی مسالمت‌آمیز تنها از طریق کنش نقد اجتماعی ممکن است. اقدام به کنش نقد، بدون نظریه نقد (و یا اقدام به کنش نقد مبتنی بر نظریه‌هایی که بر ارزش‌های مشترک مبتنی نیستند) راه به جایی نمی‌برد. این نتایج بر اساس روش تحلیل فلسفی به دست آمده است. در مباحث مقدماتی با توسل به مفاهیم دانش زبان‌شناسی، ویژگی‌ها و مؤلفه‌های نقد اجتماعی به بحث گذاشته شده است.

واژه‌های کلیدی: نقد، نقد اجتماعی، نظریه نقد، کنش نقد و ارزش‌های مشترک.

* دانشیار گروه مطالعات آینده‌پژوهی، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

مقدمه

«فن کریتیکا در منشئات اسلامی تا امروز متداول نیست... این سرّی است خفی که حکمای یورپا این را دریافت کرده‌اند. ملت من هنوز از این سرّ غافل است... . اگر این حرکت‌ها را خاطر نشان نکنی، آگاه و متنبه نمی‌گردند و در غفلت می‌مانند؛ اگر خاطر نشان کنی، تعرض شمرده می‌شود. پس چه باید کرد؟! اما صلاح مملکت این است که خاطر نشان شود. فن کریتیکا همین است» (آخوندزاده، ۱۳۵۷: ۲۰۷ و ۲۱۲).

در این نوشته بر این نکته تصریح می‌رود که نقد اجتماعی که برخاسته از مصلحت عمومی و مقوم توسعه و تکامل هر ملتی است، تنها وقتی محقق می‌شود و به سرانجام می‌رسد که مبتنی بر ارزش‌های مشترک آن قوم باشد. به دیگر سخن، کنش نقد اجتماعی نیازمند یک نظریه نقد است که آن نظریه، وجه بومی داشته باشد و مبانی خود را از ارزش‌های مشترک آن جامعه به دست آورده باشد. بدون داشتن یک نظریه نقد مبتنی بر ارزش‌های مشترک، کنش نقد نه تنها به غایت خود نمی‌رسد، بلکه پیامدهای سوء نیز دارد که به وجوهی از آنها پرداخته خواهد شد.

از این نظر، بر حسب توجه به موضوع ضرورت نظریه نقد، به نحوی که بتوان بر اساس آن کنش نقد را بنا نهاد، دو نکته دیگر مد نظر این مقاله خواهد بود؛ نخست اینکه نظریه و کنش نقد، ضرورتاً وابسته به ارزش‌های مشترک است؛ دوم اینکه رئوس کلی یک نظریه نقد که آموزش نقد را امکان‌پذیر می‌سازد، به اشاره به بحث گذاشته می‌شود. مباحث طرح‌شده، دارای زبان آموزش است، به نحوی که امکان ارتباط با مخاطب به بیشترین وجه تحقق یابد. در واقع نوآوری مقاله این است که آموزش نقد، حد واسطی از نظریه و کنش نقد است. بدون داشتن نظریه‌ای در باب نقد، کنش نقد نیز محقق نمی‌شود. در این راستا ارتباط منطقی میان نظریه و کنش نقد، که مبنای هرگونه آموزش نقد عملی و تفکر انتقادی است، به شیوه تحلیل فلسفی بیان می‌شود.

نقد و ارزش

نقد خود یک ارزش اجتماعی است که مبتنی بر ارزش‌های مشترک است. البته نقد

می‌تواند یک ارزش فردی هم باشد؛ اما تلقی نقد به مثابه ارزشی فردی بیشتر در مباحث معطوف به خودسازی و یا مباحث عرفانی و صوفیانه مطرح است. نقد فردی که طی آن و بر اساس آموزه‌های دینی، سعادت‌مندی انسان نیازمند حضور «واعظی از درون» است، ضرورتاً به اصلاح اجتماعی نمی‌انجامد. در اینجا بحث ناظر به نقد اجتماعی است. برای اینکه ارزش اجتماعی بودن کنش نقد مشخص شود، می‌توان از جوانب مختلفی دست به استدلال زد. در اینجا این موضوع از منظر زبان‌شناختی بررسی می‌شود.

زبان نقد

می‌توان با بررسی و کاوش در وجوه زبانی مختلف مفهوم نقد، ارتباط ضروری آن با ارزش‌های مستقر در جامعه را به بحث گذاشت. به لحاظ زبان‌شناختی، ایده‌های بزرگ در زندگی اجتماعی انسان‌ها دارای سه بعد مفهومی، برداشتی و فرهنگی است^(۱). بر همین اساس، نقد نیز دارای یک مفهوم، یک برداشت و یک فرهنگ^۱ است. مفهوم که بیشتر بار واژه‌ای و لغتی دارد، معنای متفاوت یک ایده از سایر ایده‌ها را به دست می‌دهد. به عنوان مثال، مفهوم ایده جنگ متفاوت از مفهوم ایده صلح است؛ یا اینکه مفهوم ایده خیر متفاوت از مفهوم ایده حق است. برداشت از یک ایده، عموماً در قالب یک نظریه در باب آن ایده ارائه می‌شود. برای مثال در باب عدالت، نظریه‌های مختلفی وجود دارد و یا در باب جنگ و صلح و دفاع مشروع، نظریه‌های مختلفی وجود دارد که هر یک، برداشتی متفاوت را ارائه می‌دهد. فرهنگ یک ایده نیز وقتی مطرح می‌شود که آن ایده به سطح فهم و عمل عموم مردم یک جامعه رسیده باشد و بر اساس آن دست به عمل بزنند. مفاهیم تا به مرحله برداشت و فرهنگ نرسند، تبدیل به کنش عقلانی نمی‌شوند.

درباره ایده نقد، برای تحول جمعی لازم است که «مفهوم» نقد به «برداشت» و سپس به «فرهنگ» نقد ارتقا یابد. در مفهوم نقد، نظر به معنای متفاوت واژه نقد از معنای سایر واژه‌هاست؛ برای مثال از معنای لفظی واژه ایراد، خرده‌گیری، طعن، هجو، طنز و تمسخر. مفهوم نقد، مفهومی است که بی‌تأمل دقیق، در گفتار و سخن به کار می‌رود و نوعی معنای ساده و متمایز از سایر الفاظ را از خود ساطع می‌کند. در یک گام بالاتر، برداشت

1. Concept, conception and culture (or the meaning)

نقد یعنی نظامی که در مرحله تبیین در قالب یک نظریه نقد بیان می‌شود.

برداشت نقد، شأن عالمان هر جامعه است. چه بسا برداشت نقد به سطح یک نظریه دقیق و عالمانه نرسد، اما صاحبان برداشت عموماً تلاش دارند آن را به سطح نظریه ارتقا دهند. تلقی یا فرهنگ نقد، معنایی است که در قالب نظام‌های مختلف ارزشی یا حتی توصیفی ارائه می‌شود و افراد هر جامعه به دنبال کاوش برآمده از برداشت نقد آن را به هنگام کنش در ذهن خود آماده دارند. فرهنگ نقد، شأن کاربران - اعضای - هر جامعه است. این تلقی، حس روان‌شناسی خاص خود را در جامعه می‌سازد که نیرومندی این حس، خود معیاری برای سنجش کارآمدی و تأثیرگذاری آن فرهنگ است؛ زیرا آن حس، اصول روان‌شناختی‌ای را به نمایش می‌گذارد که اعمال آنها و عمل بر اساس آنها نتیجه کار را نشان می‌دهد. این فرهنگ، سازمان جامعه را نزد افراد تقویت می‌کند. برای اینکه نقد به مرحله فرهنگ وارد شود، لازم است در مفاهیم دیگری توضیح داده شود. به عنوان مثال در مفاهیمی چون نظم، حق و قانون. در حالی که مفهوم نقد به واژه و لفظ نقد نزدیکی می‌کند، برداشت نقد به نظریه نقد تنه می‌زند و فرهنگ نقد به معنای روزمره آن در ذهن و زبان افراد قرابت می‌یابد که شکل اجتماعی آن، فرهنگ نقد است. برحسب توضیح زبان‌شناختی ایده نقد، رابطه‌ای مهم میان زبان و نقد وجود دارد که در صورت شکوفایی یک زبان است که نقد در همه سطوح آن می‌تواند اهمیت خود را باز یابد.

نسبت زبان نقد و ارزش: ضرورت نظریه نقد

اگر مفهوم، برداشت و فرهنگ از نقد را با مباحث زبان‌شناسی مقایسه کنیم، اولی یک اسم ساده است که معنای آن از دایره و دامنه لغت فراتر نمی‌رود؛ تمیز هر اسم از سایر اسامی و واژه‌ها ناشی از معنای ذهنی کاربرد ضمنی آن در یک جمله است. دومی یک فعل است که امتداد و بسط را می‌طلبد و برای تحقق، نیازمند وجوه دیگری چون صفت و مضاف و مضاف‌الیه و متمم است؛ چیزی که به اذهان علمی جامعه ارتباط می‌یابد. سومی نیز یک قید (فرهنگ) است که با هر فعلی همراه می‌شود و نحوه پندار، گفتار و کردار را به قید می‌کشد. افراد هر جامعه، در بند فرهنگ هستند. درست در

همین جاست که ابتدای نظریه نقد بر ارزش‌های مشترک اهمیت می‌یابد. وقتی نظریه نقد مبتنی بر ارزش‌های مشترک جامعه باشد، نظریه نقد، یک برداشت موجه^۱ از مفهوم نقد است که از درون، منسجم^۲ و از بیرون، باثبات^۳ است؛ از درون منسجم است، چون اجزایش با هم هم‌نوا و هماهنگ است و از بیرون باثبات است، چون بدیل‌های دیگر، رقابت جدی و از صحنه‌براندازانه‌ای را برای آن تدارک ندیده‌اند و بنابراین آن نظریه در اذهان و اعمال افراد حک بسته است. درست در همین وضعیت است که یک نظریه منسجم، تأیید خودش را می‌آفریند و نیاز به نوعی دلیل از جنس غیر خودش ندارد. به عنوان مثال نظریه عدالت به مثابه انصاف (که جان رالز آن را ارائه کرده است) که از جنس رویه‌ای وظیفه‌گرا بود و مبتنی بر آموزه قرارداد، به هیچ‌وجه نیازمند ادله غایت‌گرا و آموزه‌های غیر قراردادگرایانه نبود.

بنابراین حرکت از مفهوم نقد به عمل نقد نیازمند نظریه نقد است. نظریه نقدی که مبتنی بر ارزش‌های مشترک جامعه باشد، چونان چارچوبی است که ناقد و نقدشونده درون آن قرار می‌گیرند. نظریه و علم نقد مقدم بر عمل نقد است. با این توجیه، به نظر می‌رسد نقد، عملی پس‌اندیشه‌ای است. ابتدا باید اندیشه نقد فریه شود، تا بتوان نیرومندی عمل نقد را تضمین کرد. نظریه نقد نه تنها پیش‌شرط عمل نقد، بلکه راهنمای عمل انسانی در معنای عام آن است.

ارزش‌های مشترک

ارزش‌های مشترک اجتماعی محصول تفاهم و توافق اعضای یک جامعه است. در شرایط آرمانی، این ارزش‌های مشترک می‌بایست به نحو «اجماعی» به دست آیند؛ اما از آنجا که تکثرات، تنوعات و تفاوت‌های ناشی از انواع نابرابری‌های طبیعی و اجتماعی، اجازه چنین چیزی را در عمل نمی‌دهند، می‌توان به جای اجماع به توافق نظر داشت. در رهیافت توافق، فرض بر این است که اعضای یک جامعه بر اساس منابع معرفتی خود (احتمالاً عقل، تجربه، دین و هنر) برای هم‌زیستی و در جامعه بودن مسالمت‌آمیز،

1. justified
2. congruent
3. stable

اصولی را به عنوان اصول زندگی مشترک، در طول زمان و البته پس از ممارست و پستی - بلندی‌های زیاد برمی‌گزینند. به گفته والزر، این ارزش‌ها به واسطه مکالمه، بحث و مذاکره سیاسی - در شرایطی که می‌توان آنها را به درستی اجتماعی خواند - طی دوره‌های طولانی خلق شده‌اند (والزر، ۱۳۸۶: ۴۳).

در تحصیل و تثبیت ارزش‌های مشترک، همه اعضای جامعه حضور دارند. مشارکت‌کنندگان باید رها از قیدوبندهای خاص‌گرایی باشند. در غیر این صورت هرگز نخواهند توانست به نتایج عقلانی‌ای دست یابند که نیازمند آنند. به تعبیر جان رالز، یک جهان اخلاقی که به گونه‌ای طراحی شده باشد که همه آنها آمادگی زیستن در آن را داشته باشند و بی‌توجه به جایگاه اجتماعی احتمالی خود و برنامه‌ای که قرار است تعقیب کنند، آن را عادلانه بپندارد (رالز، ۱۳۸۷: ۶۷). بنا بر همین ارزش‌های مشترک است که می‌توان مفهوم نقد را به سطح نظریه نقد ارتقا داد.

به طور خلاصه، منظور از ارزش‌های مشترک، آن دسته از باورهایی است که میان (اکثریت) افراد و اعضای یک قوم و جامعه، به مثابه اموری مطلوب، مناسب، خوب یا نیک دانسته می‌شود. هر چند اجماع در باب ارزش‌های مشترک، امری صعب باشد، توافق بر سر آنها امری ممکن است و در عمل نیز جوامع با ارزش‌های مشترک توافق شده سروکار دارند. این ارزش‌های مشترک اجتماعی، مشروع و تعهدآور هستند و فرایند جامعه‌پذیری را تسریع می‌کنند.

آنچه نقد را به سرانجام می‌رساند، وجود یک نظریه نقد است که در تناسب با جامعه و فرهنگی که قرار است نقد شود، شکل می‌گیرد. به دیگر سخن، نظریه نقد، با هماهنگی و آشنایی با ارزش‌های بنیادین زنان و مردانی که قرار است نقد شوند، تدوین می‌شود. چه بسا بتوان نظریه نقد را از سایر جوامع و فرهنگ‌ها، اقتباس و یا تقلید کرد، اما نظریه نقد چون لاجرم اجتماعی می‌شود و هنجارها و باید و نبایدهای آن مبتنی بر ارزش‌های مشترک است (یعنی قرار می‌شود در یک جامعه خاص، کارا و مؤثر و نافذ باشد) باید درونی و خاص باشد.

نظریه نقد جهان‌شمول و عام، امری پارادوکسیکال است و به همین دلیل توان و نیرومندی ندارد. نقد همچون زبان، پدیده‌ای اجتماعی است. هر کس زبانی برای خود جعل نمی‌کند. مفاهیم منفرد نقد همچون زبان‌های جعلی، عقیم از بازتولید و فعلیت

یافتن هستند. از زمان کودکی که به یادگیری زبان مشغول می‌شویم، در نظامی اجتماعی قرار می‌گیریم که از قبل وجود داشته است؛ نظامی که میلیون‌ها انسان طی قرون متمادی در آن کلمات واحدی را به کار برده‌اند. اما در وضعیت نبود نظریه و فرهنگ نقد مبتنی بر ارزش‌های مشترک، عمل نقد به نحو شخصی پی گرفته می‌شود. نقد وصفی جمعی نمی‌یابد، تا در نهادهای اجتماعی، یا به مثابه نهادی اجتماعی متبلور شود. بنابراین درست در جایی که نقد باید خود را در روابط اجتماعی نشان دهد، به قلمرو فردی وارد می‌شود.

البته می‌توان یک نظریه نقد را فارغ از ارزش‌های مشترک مطرح و اثبات کرد، اما نکته این است که چنین نظریه‌ای، ره به فرهنگ نمی‌برد و در نهایت تبدیل به کنش نمی‌شود. اصولی که ناظر به ارزش‌های مشترک و لازمه پیوند نظریه و کنش نقد هستند، در مبحث بعد ذکر خواهند شد.

برحسب آنچه در باب ارزش‌های مشترک گفته شد و بنا به ضرورت پیوند و ابتدای کنش نقد بر نظریه نقد، می‌توان برخی از اصول نقد را به شرح زیر برشمرد. موارد ذیل، استنادهایی برای این است که نظریه نقد ضرورتاً باید مبتنی بر ارزش‌های مشترک باشد. آشکار است که صورت‌های منفی این اصول نیز وجود دارد. به دیگر سخن، درست همان‌سان که می‌توان از اصول نقد مبتنی بر ارزش سخن گفت، می‌توان وجوه و پیامدهای فقدان نظریه نقد و یا عدم ابتدای نظریه نقد بر ارزش‌های مشترک را نیز برشمرد. اکنون می‌توان این موارد دوگانه را به شرح زیر در موارد ذیل خلاصه کرد. توجه به این نکته مهم است که این اصول و پیامدها، پیش از اینکه راهنمای عمل مردم در فرهنگ نقد باشد، راهنمای عمل اندیشمندان در ارائه نظریه نقد است.

نقد و تاریخ: موضوعیت خود و دیگری در کنش نقد

یک نظریه نقد به طور خاص وابسته به تاریخ یک قوم و ملت است. نظریه نقد در حالی که از تاریخ سیاسی و اجتماعی هر ملت استفاده می‌برد، خود را از تاریخ سیاسی و نقد دور می‌دارد. به این معنا که نظریه نقد متفاوت از تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی یک ملت است. نظریه نقد از تاریخ بهره می‌برد، اما جایگزین آن نمی‌شود. در مقابل اگر نظریه نقد وجود نداشته باشد، استناد به تاریخ، اولین مانع نقد می‌شود. اما اگر

۱۱۸ / آموزش در علوم انسانی، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۵

نظریه نقد وجود داشته باشد، تاریخ عوامل نقد را فراهم می‌آورد؛ چون اساساً نقد هر ملت مبتنی بر تاریخ آن ملت است. بنابراین هر جامعه با خودش مقایسه می‌شود (گذشته، امروز و فردایش)، نه با جوامع دیگر. به گفته آرون، «هر جامعه‌ای به نوعی از وجود خود، آگاهی دارد» (آرون، ۱۳۷۲: ۱۱). نقد نیازمند نوعی هم‌زمانی و ادغام گذشته در آینده و حال است. ناقد تنها به غنیمت شمردن فرصت بین دو عدم اکتفا نمی‌کند. با در نظر داشتن تاریخ اجتماعی یک ملت است که نقد اجتماعی و نظریه ذاتی آن، همواره نقد «خود» به حساب می‌آید. هر چند نقد خود می‌تواند از رهگذر صوری نقد غیر همراه شود - درست همان‌سان که در شرق‌شناسی دنبال شد - اصالت در نقد، نقد خود است. بدون نظریه نقد، به نقد غیر پرداخته می‌شود، در حالی که نقد اجتماعی فقط نقد خود است. شرق‌شناسی، با تصویر دیگری بودی که از خود در قالب شرق تنبل، احساسی و فاقد اندیشه ساخت، در واقع خود را نقد کرد. نقد غیر - چه در معنای دشمن‌شناسی و چه در معنای دیگر دوستی - عذر غیر اخلاقی ناقد در ناتوانی و نادانی از بایسته‌ها و شرایط نقد خود است. البته نقد در تعامل با دیگران صورت می‌گیرد، اما نه برای تفوق بر تفاوت‌های دیگران. در غیر این صورت دیگران، معیار نقد می‌شوند.

به گفته «فی»، منتقد گرفتار روان‌کاوی خطاب‌رانگیز خاص و عام (شیوه‌های مختلف تفاوت و شیوه‌های مشترک شباهت) می‌شود: «یک سر این دو انگاری شباهت‌گرایی است که در آن از تفاوت‌ها چشم‌پوشی می‌شود و به انسان عام چشم دوخته می‌شود و سر دیگر جدایی‌طلبی است که به واسطه آن بر اختلافات تأکید می‌شود. ولی این یک طریق غلط است؛ زیرا عام تنها از طریق خاص وجود می‌یابد و از سوی دیگر خاص به‌خودی‌خود خاص نیست» (فی، ۱۳۸۴: ۳۳۹).

نقد و مسئولیت اجتماعی: توجه به ارزش‌های دموکراتیک

نقد مبتنی بر ارزش، مسئولیت‌زاست. این اصل وقتی اهمیت می‌یابد که دریابیم تمام غایت یک نقد، در همه سطوح آن، تحقق مسئولیت اجتماعی است. بنابراین ضروری است که در طرح یک نظریه نقد، به مقوله مسئولیت توجه داشته باشیم. در مقابل در جایی که نظریه نقد وجود نداشته باشد، افراد دست به انتخاب غیر ضروری میان این یا

آن می‌زنند: یا باید نقادی کرد یا زندگی. در حالی که با داشتن نظریه نقد، گویی نقد واقعی وقتی است که بدون ادعای نقادی، زندگی و عمل نقادانه داشت و بدون ادعای زندگی، نقد زندگی کرد؛ زیرا هیچ انسانی، جزیره‌ای جداافتاده نیست. در واقع مسئولیت انتقادی، همان چیزی است که چندپارگی اجتماعی انسان‌ها را از بین می‌برد و آنان را به کنشگرانی فعال سوق می‌دهد که در زندگی اجتماعی و سیاسی دست به مشارکت معنادار می‌زنند؛ مشارکتی که پس از تحقق، تا پایان اهداف، نظارت مستمر دارد.

این نکته را می‌توان از زاویه‌ای دیگر نیز به بحث گذاشت. وجود یک نظریه نقد در دوران مدرن، بایسته عمل و اصلاحات دموکراتیک است. ناقد بدون نظریه نقد، نسبت به خود محافظه‌کار و نسبت به دیگران انقلابی است^(۳). در چنین وضعیتی به جای آنکه نقد بر اساس نوعی نظریه صورت گیرد، الهام‌بخش ایدئولوژی است. این ایدئولوژی از منتقدان، تأییدی را انتظار دارد که با آرمان‌های آزادی‌خواهانه کمتر سازگار است و مانع از آن می‌شود که انتقاد از جزییات از حد معینی فراتر رود، بی‌آنکه اعتبار خود ایدئولوژی حاکم را به خطر اندازد؛ زیرا ایدئولوژی با اصولی جزمی سروکار دارد که قابل نقد نیستند و منتقد را چنان می‌کند که از جامعه خود بیش از علم خود خشنود باشد.

چنین نقدی، اصلاح‌طلبی را ناممکن و انقلاب را تسهیل می‌بخشد. این نقد به نحو ناشیانه و کوتاه‌مدت، مسئولیت‌آور است. حال آنکه در نقد مبتنی بر نظریه، حتی اگر هم مسئولیت معنا یابد، نه از نوع مسئولیت بر صغار و سفها و ضعفاست، بلکه مسئولیتی متقابل و از سر همکاری و هم‌زیستی و دوستی است. در حالی که ایدئولوژی اگر راهنمای نقد باشد، اعضای جامعه از یکدیگر ترس دارند. امنیت وجه پسینی می‌یابد؛ امری مطلوب می‌شود، نه امری موجود. حتی عدالت نیز همین وضع می‌یابد.

در نقد بدون نظریه، جامعه همواره به دنبال عدالت است. حال آنکه منتقد مسلح به نظریه، جامعه عادل را در دسترس و قریب می‌بیند و خواهان گذر از عدالت به دوستی است. بدون نظریه نقد، منتقد با قدرت درمی‌افتد، بی‌آنکه بدانند کارگزار قدرت شده است. در اینجا نقد برای وضوح، ثبات و نظم اصالت می‌یابد. چنین دانشی در خدمت قدرت قرار می‌گیرد و هدفش برقراری و تداوم قدرت است. اما چون نبود نظریه نقد، ناهماهنگی میان علم و عمل را در پی دارد، نقد روشن‌فکر به نفی قدرت و در نتیجه آنارشیزم نظری منتهی می‌شود؛ آنارشیزمی که در دنیای مدرن کنونی، کانون محوری

حفظ و بسط قدرت است. وجود دشمن و انگاره ترس از بی‌نظمی، مهم‌ترین عامل اعمال قدرت از سوی اقتدارهای مستقر است. از این‌رو منتقد خود را نیازمند حمایت می‌بیند. منتقد در مقابل خود، محوری را به تصویر می‌کشد که - در قالب جامعه، دولت یا قدرت - او را محدود و محصور می‌کند و مهم‌تر از همه، بقای او (و به طور مشخص شأن اجتماعی‌اش) را با خطر مواجه می‌سازد.

نظریه نقد و نقد نظریه: امکان گفت‌وگو

توجه به ارزش‌های مشترک نشان می‌دهد که میان نظریه نقد و نقد نظریه‌ها، ارتباط تنگاتنگ وجود دارد. وجود یک نظریه نقد وقتی می‌تواند امکان نقد سایر نظریه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را امکان‌پذیر سازد که آن نظریه بر ارزش‌های مشترک استوار شده باشد. بدون نظریه نقد، نقد بر نظریه‌های غیر نقدی مبتنی می‌شود. به عنوان مثال نظریه‌های روان‌شناسانه (نظریه اغفال، بازفعال‌شدن خاطره سرکوب‌شده، عقده اودیپ، تمایلات پدرکشی)، عمل ناقد را راهنما می‌شود. از همین‌رو ناقد بدون نظریه نقد از نقد خود لذت می‌برد و به این نکته توجه ندارد که التذاذ او از عمل نقد به معنای مشروعیت‌بخشی به زمینه‌های صدور ناپهنجاری‌هایی است که باید نقد شوند! (ر.ک: Adorno, 1991). یا حتی ایدئولوژی جای نظریه نقد را می‌گیرد و در نتیجه - با به یاد آوردن افسانه تابوت - پاهایی که از تابوت بیرون زده شود، پریده می‌شوند و اگر به اندازه تابوت نباشند، کشیده می‌شوند. یا نظریه‌های سیاسی در قالب ایدئولوژی، نقش نظریه نقد را ایفا می‌کند.

بدون نظریه نقد، که امکان نقد نظریه‌ها را فراهم آورد، منتقد موضع خود را بری از نقد می‌داند و به تثبیت آن می‌پردازد. او با اتخاذ موضع، حیات خود را در نقد می‌یابد. بنابراین صورت مسئله نقد عوض می‌شود. در لحظه‌های حساس چنین فکر می‌کند که یا باید نقد کند (که ناچار موضع خود را هم باید نقد کند) یا مماشات. به دیگر سخن، ناقد به دلیل ناتوانی در نقد خود، در لحظه‌های سرنوشت‌ساز یا به خواب می‌رود، یا خود را به خواب می‌زند، به امید کاذب بیداری و در عمل، منتقد به هزل و کنایه‌های نیش‌دار و فیلسوفان به سکوت طولانی (نگه کردن عاقل اندر سفیه) می‌رسند.

همچنان که گفته شد، یکی از شاخص‌های مهم تمییز نقد مبتنی بر نظریه و نقد

بی‌نظریه شاید آن باشد که نظریه نقد، ناقد را بی‌نیاز از توسل و استمداد به «دیگری» در نقد «خود» می‌کند؛ در حالی که فقدان نظریه نقد، منتقد را به ساخت دیگری در برابر خود می‌کند، تا به واسطه وضع مطلوب او، خود را معیاری برای نقد خود بیابد. از این‌رو به نظر می‌رسد که جنبش مشروطه به نظریه نقد نزدیک‌تر بود، تا انقلاب اسلامی. در اولی به عنوان مثال نیرویی خارجی چون انگلیس، عثمانی و حتی روسیه، دیگری خود محسوب نمی‌شد. بنابراین روشن‌فکران منتقدی چون طالبوف، ملک‌خان و کسروی، غربی شدن و تشبه به انسان غربی را شرط پیشرفت و مشروطه شدن می‌دانستند، در حالی که در جنبش دوم غرب و غربی، «دیگری» ای بود که می‌بایست نفی می‌شد. از همین‌رو در اوایل نهضت، ترکیب جمهوری اسلامی و سایر اشتقاقاتی از این‌دست با بحث و چالش روبه‌رو بود. در همه این موارد، به دلیل فقدان نظریه نقد، امکان میانجی‌گری میان فرهنگ‌های مختلف نیز منتفی شد و روشن‌فکران ایرانی از ایفای نقش یک میانجی کهنه‌کار، میان مواضع فکری رقیب بازماندند. با داشتن یک نظریه نقد است که می‌توان نقش یک دیپلمات بی‌همتا را در تبادلات فلسفی ایفا کرد و برای دیدگاه‌های به ظاهر آشتی‌ناپذیر - اگر نه همیشه راه حل - باب گفتگو و تبادل را باز کرد (ر.ک: ریکور، ۱۳۸۵) و نقد، آرام آرام در بستر جامعه ساخته می‌شود. در چنین نگرشی، مبانی نقد از حتمیت و قطعیت برخوردار نیست (ر.ک: هوم، ۱۳۶۵).

از آن گذشته، در نسبت میان نظریه نقد و نقد نظریه‌ها، امکان گفت‌وگو فراهم می‌آید. گفت‌وگو به معنای شنیدن سخنی دیگر و نه صرف با هم یا به هم سخن گفتن؛ یعنی تمرین سکوت، تکرار خاموشی. در غیر این صورت به مذاکره، مشاجره و مصاحبه تبدیل می‌شود و عمل بودن نقد به محاق می‌رود. نقد بدون نظریه باعث آن می‌شود که نقد فرد اجتماعی به نفی شأن اجتماعی او منجر شود. از این نظر، سیاست و زندگی اجتماعی سراسر به صحنه‌ای برای نقادی بدل می‌شود (Dallmayr, 1981).

نتیجه‌گیری

یکی از مؤلفه‌های پایداری هر قوم و ملتی، مصلحت و خیر عمومی است که خود را در مقولاتی چون نقد، سنجش، پایش، خیرخواهی، دعا، امر و نهی و نصیحت

بازمی‌نمایند. هر چند کنش‌های سنتی خیرخواهی و امر و نهی در دوره‌ها و در اجتماعات خاصی هنوز نیز دارای قدرت تأثیر هستند، در سطح عمومی و برحسب تحولات دوران مدرن، علاوه بر آن کنش‌ها، کنش نقد امری ضروری برای حرکت بر اساس عقلانیت و لازمه پیشرفت یک اجتماع است. کنش نقد بدون توجه به الزامات و استلزامات آن، ره به غایت نمی‌برد. در بسیاری از جوامع پیشرفته، کنش نقد توانسته است تحقق نوعی از مصلحت عمومی و سعادت را برای آن ملل به ارمغان آورد. کنش نقد اجتماعی به‌ویژه وقتی اهمیت مضاعف می‌یابد که ملتی سودای توسعه، پیشرفت، تکامل و ترقی را داشته باشد و خود این مقولات وقتی تحقق عینی می‌یابد که آن ملت در کنار منابع مادی و انسانی، به سرمایه اجتماعی نیز توجه داشته باشد. امروزه آموزش نقد در میان اجتماع، امری بدیهی است. نقد با توسعه و پیشرفت، ارتباط تنگاتنگ یافته است. اما از آنجا که کنش نقد بدون نظریه نق، و نظریه نقد بدون ابتدای آن بر ارزش‌های مشترک امری ناممکن است، لازم است به وجهی از مخدوش بودن کنش‌های نقد در جامعه معاصر خودمان پرداخته شود.

از میان سایر شرایط می‌توان وضع گسسته‌ای ما با هر دوگانه سنت و مدرنیته اشاره کرد؛ وضعی که تفکر، معرفت و کنش ما، آن را تجربه می‌کند. تصریح بر این گسستگی، مؤلفه‌ای است برآمده از پژوهش‌های سابق و دغدغه‌های لاحق، به نحوی که تقریباً می‌توان گفت درباره آن «اجماع معرفتی» وجود دارد. با در نظر داشتن این اصل موضوعه، روشن است که شناخت در وضعیت گسست و فراموشی تاریخ و اندیشه تاریخی و عمل برخاسته از آن، از واقعیت فاصله می‌گیرد؛ به نحوی که عالم و عامل آن، چه بسا به امور غیر واقعی و آرمانی بپردازد و از زندگی سیاسی عینی فاصله بگیرد، یا به واسطه فرورفتن در امور بی‌سرانجام، از شور و شوق و حرکت بازماند. در این شرایط گسست، «علوم انسانی موجود» نیز مخدوش توقعات و دستخوش توهّمات شده است و از جمله پیامدهای آن این است که انسان به فراموشی سپرده شده است. در شرایط گسست، انسان دوستی به وضعیت بی‌توجهی به انسان مبدل می‌شود.

این وضعیت، یعنی انقطاع از میراث فکری و در نتیجه آن، فراموشی انسان نزد عموم پژوهندگان ما، شمه‌ای سراسری و وصفی عالم‌گیر به خود گرفته است. مشکلی که در

پی این نقص و البته با آگاهی از آن وضعیت، دامن‌گیر اندیشمندان و پژوهندگان جامعه می‌شود، آن است که به «نقد» نیز می‌پردازیم و با رویکرد انتقادی می‌خواهیم مسائل و موضوعات را به بحث بگذاریم، بی‌آنکه از پیش، خود دارای نظریه‌ای در باب نقد و رویکرد انتقادی باشیم. پس - به تعبیر یکی از اندیشمندان - در وضع کنونی، نقد اجتماعی بیش از آنکه مولود عملی معرفت علمی باشد، پسرخوانده فرهیخته اعتراض عمومی است. ما از طریق شرح و تفصیل اخلاقیات و گفتن داستان‌هایی درباره جامعه‌ای عادلانه‌تر از جامعه خودمان (که فی‌الواقع هیچ تفاوتی هم با آن ندارد)، به طور طبیعی انتقادی بارمی‌آییم. اما این نحوه نقادی چه نسبتی با زندگی و جامعه دارد؟ به نظر می‌رسد که چنین نقدی بیش از آنکه مثبت و ایجابی باشد، از سر انکار و نفی است؛ به این دلیل مهم که نقد بر ارزش‌های مشترک استوار نشده است. از این‌رو اگر نظریه نقد موجود نباشد، سنت نفی در این قلمرو همچنان استمرار می‌یابد.

از این نظر، آنچه در این مقاله برای ما حائز اهمیت است، تذکره‌ای است پایدار مبنی بر نگسستن از کلیت سنت اندیشه و رویگردانی از گسستی که بر ما وارد آمده است. تصریح بر این نکته ضرورت دارد که به رسمیت شناختن ارزش‌های مشترک از طریق توجه به سنت‌ها به معنای بریدن از تجربه‌های مشترک بشری نیست. بنابراین اگر داد سخن می‌رود که «وضع معرفتی ما گسسته از تاریخ خود» است، بیداد سکوت نسبت به «تاریخ اندیشه بشری» را هم روا نمی‌دارد. این نیز لازم به ذکر است که در توجه به شرایط بومی و محلی، در نظر داشتن اقتضائات، خود اقتضای معرفت است، نه ناشی از تحمیل سیاست‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ، یعنی وضعیتی که امروزه دامن‌گیر علوم انسانی شده است. بر این اساس، با احتساب یک آگاهی (در باب گسسته بودن وضع معرفتی ما)، یک هشدار (در باب نگسستن از کلیت میراث فکری بشر) و یک تذکر (ضرورت وجود نظریه نقد برای کنش نقد و ابتنای آن نظریه بر ارزش‌های مشترک) به این مقاله خاتمه داده می‌شود.

پی‌نوشت

۱. این تفکیک زبان‌شناختی، متأثر از این دو اثر است: والز، ۱۳۸۶ و رالز، ۱۳۸۷.
۲. برگرفته از ریمون آرون در توصیف جامعه‌شناسان روسی: «جامعه‌شناسان شوروی نسبت به خودشان محافظه‌کار و نسبت به دیگران انقلابی‌اند. جامعه‌شناسان آمریکایی دربارهٔ مسائل جامعه خودشان و دست‌کم به طور ضمنی دربارهٔ مسائل همه جوامع، اصلاح‌طلب هستند» (آرون، ۱۳۷۲: ۷).

منابع

- آخوندزاده، میرزا فتحعلی (۱۳۵۷) الفبای جدید و مکتوبات، تبریز، احیا.
- آرون، ریمون (۱۳۷۲) مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، چاپ سوم، تهران، آموزش انقلاب اسلامی.
- رالز، جان (۱۳۸۷) نظریه عدالت، ترجمه محمدکمال سروریان و مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- ریکور، پل (۱۳۸۵) در باب ترجمه، ترجمه مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- فی، برایان (۱۳۸۴) فلسفه امروزیین علوم اجتماعی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- والز، مایکل (۱۳۸۶) تفسیر و نقد اجتماعی، ترجمه مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- هوم، گراهام (۱۳۶۵) گفتاری درباره نقد، ترجمه نسرين پروینی، تهران، امیرکبیر.

Adorno, Theodor W. (1991) The culture industry. Selected essays on mass culture, Edited with an Introduction by J.M. Bernstein, first published in 1991.

Dallmayr, Fred, Beyond Dogma and Despair: Toward a Critical Phenomenology of Politics (Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press, 1981).